



شعر معاصر ترکیه

اشاره:

در سال ۱۹۲۸ به دنیا آمد. زادگاهش زونگو لداک (Zonguldak) بود. تحصیلات متوسطه را در تیکر داغ (Tekirdag) به پایان رسانید، و پس از اخذ دیپلم از انستیتوی هنر به شغل‌های مختلف روی آورد. با مطبوعات ترکیه ارتباط گسترده‌ای داشته و دارد. پس از مدتی روزنامه‌نگاری در یکی از روزنامه‌ها مسؤول صفحه هنری شد. اشعارش در بیشتر مطبوعات به چاپ رسیده است؛ ولی برای مدتی به علل سیاسی، شعری از او منتشر نشد. بین سالهای ۱۹۶۶ تا ۱۹۶۸ با عده‌ای از همکارانش روزنامه‌ای را تأسیس کرد و در همین روزنامه به کار نویسندگی پرداخت و نقدهای فراوانی در کتابهای منتشر شده نوشت. در سال ۱۹۸۹ جایزه ادبی روزنامه «گازته» را دریافت کرد. ابراهیم ییلدیز از دوازده سالگی شعر می‌خواند و می‌سرود؛ ولی تا سال ۱۹۹۰ هیچ کتابی را منتشر نکرد. اولین کتاب این شاعر با عنوان «ابراهیم در ساحل» در سال ۱۹۹۰ منتشر شد و تا پایان سال ۱۹۹۲ پنج کتاب دیگر را به دست چاپ سپرد که عبارت‌اند از:

- ۱ - صندلی روی قله خالی است (۱۹۹۰) doruktaki koltuk bos
- ۲ - خون روشنائی (۱۹۹۱) Islglnkani
- ۳ - جسم مردم (۱۹۹۲) toplumun teni
- ۴ - یک ابراهیم Bir ibrahim

● ناصر فیض

۵ - ابراهیمی دیگر
در طول چهل سال کار شاعری اش آثاری را با عنوان کلی «چه کسی می‌داند به چه کسی، نامه‌ها» نوشته است که در دست چاپ است و مقاله‌ها، نقدها، داستانها، شرح خاطرات و تجربیاتی دارد که در فکر انتشار آنها به شکل مجموعه‌های مستقل می‌باشد. بسیاری از اشعارش به زبانهای انگلیسی و آلمانی ترجمه شده است. پاره‌ای از آنچه دیگران در باره ییلدیز نوشته‌اند، اینها هستند:

- صمیمیت و سادگی و طعم دیگر گونه شعرهایش را می‌ستایم
- عشق به انسان و رهایی و صلح در اشعارش موج می‌زند
- در کنار شعرهایی که بسیار ساده و روان هستند، گاه با تصویرهایی زیبا و پیچیده رو به رو می‌شویم که از ویژگیهای این شاعر است. او می‌گوید: در هر کجای دنیا که هست، باشد. هنرمند همیشه از مبهمی بزرگ حرف می‌زند. شعر را مخاطبها باید هضم کنند، شاعر کار خودش را می‌کند و کارش جویدن و بلعیدن نیست.

یکی از منتقدین معاصر ترکیه در باره او می‌نویسد: شعرهای ییلدیز برای خواندن از پشت میکروفونها و ایجاد سر و صدا نیست. هر چه شعرهای خواننده می‌شود، باز «پنهانی» در خود دارد که خواننده را به دنبال آن مبهم به فضاهایی جدید می‌کشاند. ییلدیز در حال حاضر در یکی از مجلات ترکیه به کار نویسندگی اشتغال دارد.

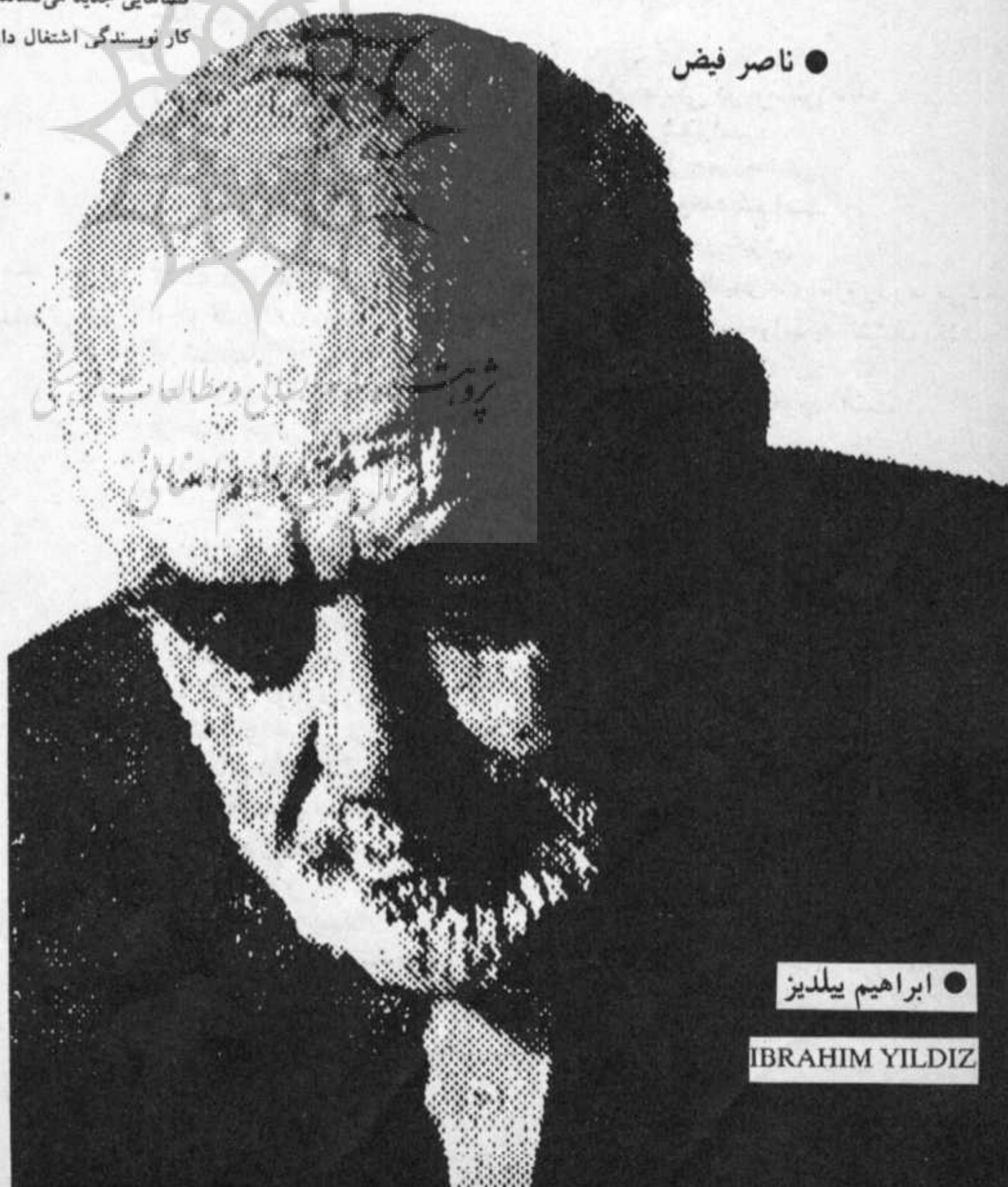
وقتی باران می‌بارد

وقتی باران می‌بارد
نتوانستم بگیرم
پرنده را
و خوشحال شدم.
حسی شیرین،
با من آمیخت.

شعری خیس خیس
در بالهایش
نفس نفس می‌زند
و بر زبانم می‌بارد

تصویرهای آناتولی

۱ -
مرد جوان، بی‌تأقل می‌اندیشد،
دستی در سرنوشت او دارد،
دستی خائن
انگار،
کودکی که بادبادکش را باد برده باشد
محصور در چهاردیواری
با بازیچه‌های شکسته
به دمی دیگر،
خورشید غروب می‌کند
و ستاره‌ها بیرون می‌آیند.
دیوارها



● ابراهیم ییلدیز

IBRAHIM YILDIZ

لحظه‌های ناگوار را
به بیرون نمی‌تراوند.

مرد،

در حالی که به سمت نور،
دست دراز می‌کند،
غرق می‌شود.

۲ - (...)

می‌گرید،

دختری جوان،
حنایی سوخته را.

چرخ دنداندار

یکشنبه

دوشنبه

سه‌شنبه

چهارشنبه

پنج‌شنبه

جمعه

شنبه

- دندانانی که می‌جود

(دندانهایی که می‌جویند)

دندانهای که می‌چرخد،

(دندانهایی که می‌چرخند)

و باز...

آواز سؤالی

بر قلّه کدامین کوه،

باد آسان

بوسه‌زنان

صخره‌ها را می‌گذرد؟!

گنجشکهایی که پر می‌کشند،

از درختی به درختی دیگر

در سر

چه خیالی دارند؟!

آسمان آبی کیست؟!

خاک، سؤالی دیگر.

صدای کلاغ، ساهی کیست؟

جوجه‌ها بال و پر زنان

جان می‌دهند،

گنجشکها می‌گیرند

و کلاغها می‌خندند!

کسی نمی‌داند که چرا

صدای خش‌خش برگها بلند است،

و نسیم چه آسان می‌گذرد...

جنگل منتظر

عرق از انگشتانمان می‌چکد،
اگر دست در دلت هم،
راه می‌رفتیم،
روی خاکسترهای گرم.
عشق در ازای پول.
نان به زباله‌دان
و فضا پرتاب می‌شود.

تنها

شعر است که فریاد می‌کشد،

زنده و سربلند،

- مرده باد

مرده باد

مرده‌باد!

کاش، نخ به نخ

بیدار می‌شدیم،

تابی می‌خوردیم

تا شاید

طنابی شویم.

حقیقت سایه‌دار

از دیرباز

به آسمان نیازمان بود.

می‌خواهیدیم،

زیر باران ماهتاب

و آفتاب را فراموش می‌کردیم.

عشق

خاطر این جنگل

روشن است،

به اندازه آبی آسمانها.

دستی نخواهد شد،

برای تبرهای بزرگ

و پتکهای کوبنده.

رود

اکتشافات

و محاسبات، کجایند؟

دستهایشان ماشه

پاهایشان ماشه

رود بی‌امان جاری‌ست

نگهبانان در مرز،

ممنوع

تیرباران بشود،

نشود،

رود می‌رود،

به مقصد رهایی

بنگر انسان را!

انسان را بنگر!

حتی تا دم مرگ...

دست ما خیر ندارد

آخر

دنیا را خراب می‌کنیم

نگاه کن

بین!

حتی تا دم مرگ
سلاحش را رها نکرد.

هی...!

هی...!

انسان قرن بیست و یکم،

شاید تو،

اگر بیایی...

صندلی روی قلّه خالی‌ست

آتش شعر بر زبان دارم،

اگر جدال می‌کنم.

- برای پیروزی

و روزی نیست -

برای آنکه،

تاریکی را با روشنی بشویم

ایمان

به رهایی

و دلیلی برای زیبایی انسان بیاورم

اگر هست، هستم

و گرنه، هیچم.